

جدلی درباره ادبیات قرن بیستم

استاد دانشگاه میلان

درباره نظریات این نوآوران بی پروا و درباره آثار شعری و هنری که اینان بنا عرضه می کنند عقیده من چیست؟ بی شک از لحظی که تاکنون داشته ام این نکته درك شده است. من این نظریات را ویران کننده و بوج می دانم و حتی اگر جریان نوآوری بقدری تقویت شود که همه روابط بین گذشته و آینده قطع گردد و مرا نیز کهنه پرست برمدعائی بشمارند لازم می دانم که این مطلب را بگویم. اما تصور می کنم، در صورت کتمان عقیده ام به مسئولیتی که پیش وجدانم دارم و به وظیفه ای که سالهاست در راه انجام دادن آن می کوشم خیانت کرده ام و آن وظیفه دفاع از فرهنگ و عرف و عادات در برابر وحشیگری است، زیرا ما جویندگان فلسفه، زبان شناسی و تاریخ (هر چند که می دانم بسیار حقیرتریم) بیروان و وارثان همان راهبان پا کدل و متهوری هستیم که در قرون وسطی، و قتیکه و وحشیگری و پسران کننده تر و خطرناکتری تمدن روم را به غرقه شدن در جگلهای «گل» و «آلمان» و «بریتانیای کبیر» تهدید می کرد، در دیسوها «فولدا» و «سن گال» و «منت کاسینو» و «بوپیو» و در کلیساهای «ایرلند» و «لو کسوی» و «کلونی» بقایای فرهنگ قدیم را حفظ کردند و نخستین حلقه های زنجیری را که به رنسانس منتهی گردید بوجود آوردند. این اقدام برجسته ای بود و وظیفه ماست که آنرا دنبال کنیم. با وجود این در درجه اول باید مسائل اساسی این عصیان پر ضد همه سوابق فرهنگی را مورد بحث قرار دهیم. اینان عقاید خود را با استفاده از نام کسانی که امروزه در بازار ادب مورد احترامند تبلیغ می کنند و بنام تجدد و تازگی یا بنام تحولی که پیوسته و ناگزیر مایه پیشرفت است از آن دفاع می کنند. هیچیک از ما در صدد انکار عقاید آنان نیستیم؛ من فکر می کنم که هنر باید جدید باشد، باید تازه باشد و هنر (مانند هر چیز دیگری در این دنیا) تابع قانون تغییر و تحول است. اما آیا این تغییر پیوسته پیشرفتی شمرده می شود؟ و بفرس اینکه پیوسته جنبه پیشرفت داشته باشد، آیا راه تکامل آن قطع رابطه بنا همه

رسوم و قواعدی است که نتیجه تجارب گذشتگان است؛ و آن کدام انقلاب هنری است که عبارت از جهشی بخارج از اجتماع و حتی خارچ از بشریت باشد؟ پاسخ این سؤال بی اختیار جنبه شوخی پیدا می کند و شعر معروفی از «آلفرد موسه» بخاطرم می آید:

«بریدوازن گفت: ناچار هر کسی پدری دارد.»

و مصرع دیگری که بصورت ضرب المثل درآمده است:

«حتی کلم کاشتن هم تقلید از دیگری است.»

هنرمند زبان و فرهنگ و فن و همه وسائل بیان را، که بآنها احتیاج دارد تا به خیال و آرزوی خود صورت و قالبی بیخشد، از محیط و اجتماع می گیرد. آیا شایسته و ممکن است که او به اجتماعی که همه این چیزها را در اختیارش گذاشته است چنین جواب دهد: «من هیچ به تو بدهکار نیستم!» و بمردم بگوید: «هر چیزی که جنبه انسانی دارد برای من بیگانه است و من هیچ حرفی باشما ندارم»؟ اگر هنر او مربوط بمردم نیست پس مربوط به چیست؟ زیرا همین مردم حقیری که در میان چهار دیواری بشریت زندانی هستند وقتی دیدند هنرمندی که از آثارش نمی توان چیزی فهمید آنرا طرد و تحقیر می کند، شکی نیست که از چنین نویسنده ای دور می شوند و نسبت باو احساس نفرت می کنند. درباره اشعار عجیب «نو» و «نوتر» فرانسه سال پیش يك منتقد فرانسوی بنام «روژه کلسی R. Clerci» مقاله ای تحت عنوان «نامه سرگشاده به شاعران ایتالیائی» نوشت. در این «نامه سرگشاده» اعتراف کرده بود که در فرانسه شعر دچار بحران است. و سخن را چنین ادامه داده بود: «احتیاج به شعر رفته رفته کمتر می شود و تنزل می کند. مجله های ما، حتی مجله های بسیار مهم، یکی پس از دیگری در نتیجه نداشتن مشرک از میان می روند. ناشران وقتیکه باشعراى تازه کار و ناشناسی روبرو می شوند؛ بهیچوجه حاضر نیستند که نامی از شعر بشنوند. حتی اگر اشعاری که بآنها عرضه می شود دارای ارزش نیز باشد. و همه اینها علامت روشنی است از بی مهری مردم به اشعار معاصر... البته این نکته زافراموش نکرده ام که مردم این عصر بیشتر بفرمسائل مادی هستند و کاری به معنویات ندارند، اما این حقیقت را نیز نباید از نظر دور داشت که مردم فاضل و با ذوق، هنوز هم شعر می خوانند، اما چون از آثار شعراى زنده چیزی نمی فهمند و لذت نمی برند آنچه را که می خواهند در آن اشعار نمی یابند، ناچار آنرا کنار می گذارند و بسراغ آثار گذشتگان می روند.»

همین قضاوت را در مورد نقاشی، پیكس سازی و موسیقی پیشرو نیز

می توان تکرار کرد. من خوب می دانم که در این میان عده ای علاقه دارند و منافع شان ایجاب می کند که از هنر نو دفاع کنند؛ اما این دفاع از نظر زیبا شناسی نیست بلکه جنبه تبلیغی و تجارتمی دارد. اکثریت مردم که برای دوست داشتن اثری باید آنرا بفهمند، از آن متنفرند یا با آن آشنایستند. من می دانم که در میان این هنرمندان عده زیادی هستند که می گویند تعدی در ترجیح ابهام و ظلمت ندارند و برعکس مایلند که مردم آثارشان را درک کنند و بستانند؛ بلکه تنها بخاطر اینکه از هنر ساده و تقلیدی نفرت دارند ناچار بجهتجوی چیزی برمی خیزند که تازه تر، غریب تر پیچیده تر است و از واقعیت عادی و محسوس بدور است. با وجود این نتیجه ای که از این تلاش خویش می گیرند پیوسته یکسان است: اثری ساختگی، مبهم و مغلق؛ بدبختانه این هنرمندان از این حقیقتی که بوسیله یکی از علمای روان شناسی گفته شده است بی خبرند یا از آن بیزارند: «کسی که اطلاعات عمیقی دارد می گوید که منظور خود را روشن تر بیان کند اما آنکه اطلاعاتش سطحی است اصرار دارد که مبهم تر و تاریک تر سخن بگوید زیرا می داند که مردم اغلب وقتی با چیز مبهمی روبرو شوند آنرا عمیق تصور می کنند.» واقعاً شنیدنی است؛ رومانسیسم بازننده کردن افسانه ها و عرف و عادات هرملتی خواست هنر را بر مردم نزدیک سازد و اکنون این فرزندان نسل هنری اخیر خانواده بزرگ رومانسیک هر گونه رابطه ای را با مردم انکار میکنند و به نوعی ادراک شعری تیره و مبهم «فوق اشرافی» بر می گردند. آنچه آقای «کلرسی» درباره وضع فجیع شعر فرانس می گفت درباره شعر ایتالیا نیز گفتنی است. یکی از معروف ترین نویسندگان ما «جیووانی پاپینی» که پیوسته در رأس هنرمندان «نوپرداز» و «نوتر پرداز» قرار داشت، ده سال پیش با الحن غمناکی چنین اعتراف می کرد: «امروزه اولین بار است که ایتالیا شاعری ندارد و یا از وجود شعرای خود بی خبر است؛ و اکنون نیز این نویسندگان هیچ چاره ای ندارد جز اینکه همان گفته خویش را تکرار کند. بی شک در کشور منم مانند کشورهای دیگر شاعر یا «شعرسازانی» هستند که مطبوعات اغلب سروصدای زیادی درباره آنها راه می اندازند اما خوانندگان که حسن نیت دارند یعنی شعر را برای شعر می خواهند نمیتوانند از اشعار آنان چیزی بفهمند و ترجیح می دهند که آنان را بشاعری نشناسند. انقلاب بزرگ شعری که از آخرین سالهای قرن نوزدهم شروع شده است تا کنون در زمینی به کشت و ذرع پرداخته است که از آن بجز محصول بی ارزش و خراب چیزی بدست نیامده.

در سال ۱۸۹۶ «گوستاو کان Gr. Kahn» شاعر سمبولیست که برای نخستین بار «شعر آزاد» را وارد زبان فرانسه کرده بود ضمن يك سخنرانی اعلام داشت که طرفداران جریانی که خود سخنگوی آن است، در قلمرو هنر پیوسته ازدو منظور دفاع می کنند: آزادی و پیشرفت دائم! و بسخن خود افزود: «ما پیوسته می کوشیم برای بیان هيجانهای تازه تر اوزان تازه تری پیدا کنیم... مصالح شعر ما را از خیال می گیریم و تمثیلات و استعارات ما مرحله شکفتگی منطقی و قطعی رومانسیسم است.» چند سال بعد - در سال ۱۹۱۰ - يك منتقد و شاعر ایتالیایی بنام «انریکو- تورو E. Thovez» کتابی با عنوان عجیب «شاعر، گله و نسی لبك» چاپ کرد. او در این کتاب اسلوب قدیم، عرف و عادات و ابیات متساوی و اشعار منظم و بطور کلی شعرهای «کاردوچی» و «دانونزیو» را مورد حمله قرار داده بود و از اینکه چنین اشعاری با لحن یکنواخت اشرافی شان تا کنون باقی مانده اند متأسف بود و فریاد برداشته بود و می گفت: «باین عرف و عادت که چیزی بجز بندگی نیست خاتمه دهیم! آزادی، آزادی و تحول! همه چیز پیش می رود و همه چیز تغییر می کند و برای پیشرفت شعر باید همه چیز آنرا عوض کنیم، اندازه، اوزان، تمثیلات و استعارات و حتی زبان آن نیز باید عوض شود.» و او نیز عملاً با اینجا می رسید که بگوید: «نظم قدیم دیگر بجز سرگرمی با فن نوشتن کاری ندارد. هر نسل بشری بقدری با نسلهای پیش خود فرق دارد که می تواند بطرز تازه تری شروع بزنگی کند. هر شاعری که بدینا می آید چون خدائی است که بیدار می شود. اونه تنها ابراز کار خود یعنی زبان و ادراک شاعرانه و سبک نگارش و سرودن شعر را شخصاً ابداع میکند. بلکه اجزاء اثر آینه خویش را نیز از روح خود بیرون می کشد، نه استادی دارد و نه پیشوائی، از هیچ نژادی و هیچ زبانی و هیچ کشوری نیست. هیچ نظم و قاعده ای نباید سد راه او شود و هیچ تعلیم و دستوری نباید باو کمک کند.»

پیش از این شاعران و حتی شاعران بزرگ، مانند «اوگو- فوسکولو» ugo Foscolo شاعر ایتالیایی می گفتند: «هنر بسیار مشکل است و انسان برای پرداختن بآن باید با تمرین بسیار خود را آماده سازد.» و یا مانند «آندره شنیه» شاعر فرانسوی چنین می گفتند:

در بیشتر موارد من گنج هنرمندان پیشین را به یغما میبرم
و بیشتر از آن آثار ایشان

مرا با شعله های خود می سوزانند و من در آن حال اثری می آفرینم.

و اما نوپردازان بی بند و بار در باره تازگی چنین می گویند: «تازگی یعنی چه؟ پس شما نمی خواهید بدانید که بی خبری برای هنر نیرومی شمرده می شود و ممکن نیست که هنرمندی بسوی گذشته توجه کند و تسلیم تقلید شود؟ باید از همه چیز بی خبر بود یا همه چیز را فراموش کرد تا بتوان اثری کاملاً تازه بوجود آورد!» «تازگی مطلق» و «آزادی بی حد»؛ این دو عبارت را باید دو بت بزرگ هنر جدید شمرد! باین ترتیب گویا بیهوده است که روان شناسی - و پیش از روانشناسی عقل سلیم - بمان بگوید که «تازگی» نیز مانند نبوغ شاعرانه، و دیعه طبیعت است و آنرا نه میتوان با پول خرید و نه میتوان با تصنع و تناقض گوئی بدست آورد. شاعری که دارای نبوغ آفریننده ای است ممکن است از یک مکتب ادبی و یا از شاعر دیگری که از ته دل دوست دارد پیروی کند. اما اثری که بوجود می آورد کاملاً تازه و بی سابقه باشد. «کمدی خدائی» دانته بهترین شاهد این مدعا است. «دانته» در سرود اول کتاب خود، وقتی در سرزمین خلوتی که پس از خروج از جنگل نامسکون اشتباه در آن قدم گذاشته است، شیخ «ویرژیل» شاعر بزرگ در برابرش ظاهر میشود، از او یاری می طلبد و چنین میگوید: «تو که مایه افتخار و نور درخشان شعری مرا یاری کن. بنام مطالعات طولانی که در آثار تو کرده ام و بنام عشق بزرگی که پیوسته بآن داشته ام از تو میخوانم. تو استاد من و شاعر مورد پرستش منی: تو یگانه شاعری هستی که من در مکتب او سبک برجسته ای را که مایه شهرت من است فرا گرفته ام.» فکر کنید آقایان، که در میان شعرای معاصر، حتی در میان بی استعدادترین آنها، یک نفر حاضر است که بگوید هنر خود را در مکتب هنرمند دیگری فرا گرفته است؟ و با وجود این اگر بخواهیم سبکی رامنال بیاوریم که با سبک «ویرژیل» فرق داشته باشد، همان سبک «دانته» است. او در غالب تصورات شاعرانه و اغلب حوادث شعر خویش و حتی اغلب در عباراتی که می نویسد مستقیماً قدم بر جای پای «ویرژیل» می گذارد اما آهنگ عمیق و لحن «کمدی خدائی» فقط مخصوص «دانته» است و این نکته با وضوح عجیبی بچشم میخورد. زیرا سبک عبارت از تأثیری است که نیروی روحی و ذوق شاعر در انتخاب کلمات و جای دادن آنها در ابیات شعر دارد. و هر قدر نبوغ شاعر بیشتر باشد این تأثیر عمیق تر است و در نتیجه، سبک شاعر مشخص تر میشود. ناتمام

ترجمه رضا سید حسینی